

رُب - گری په وِ رمان پاک کنها

پاک کنها نخستین رمان آلن رب - گری په است که به سال ۱۸۵۳ به چاپ رسید (اگرچه در واقع دومین رمانی است که او نگاشته است).

پاک کنها شکل ظاهری یک رمان پلیسی را دارد و خود نویسنده در خلاصه کوتاهی که برای چاپ در صفحات نخستین کتاب نوشت، آنرا چنین توصیف می‌کند:

«موضوع واقعه‌ای است مشخص، ملموس و اساسی: مرگ یک انسان. این رویداد رنگ و ظاهری پلیسی دارد - کلیه عناصر این‌گونه روایت‌ها را نیز داراست؛ یک کارآگاه، یک قاتل و یک قربانی. به نوعی می‌توان گفت که نقش هر یک نیز محفوظ داشته شده است: قاتل به جانب قربانی شلیک می‌کند، کارآگاه موفق به «حَلّ» مسئله می‌شود، قربانی می‌میرد. اما روابط میان آنها چندان ساده نیست، یا بهتر بگوییم تنها در پایان آخرین فصل رمان است که این روابط شکلی چنین ساده به خود می‌گیرند. چرا که کتاب روایت بیست و چهار ساعتی است که از زمان شلیک گلوله تا لحظه مرگ فاصله می‌افتد. بیست و چهار ساعت طول می‌کشد تا گلوله مسافت سه یا چهار متر را بپیماید. بیست و چهار ساعت اضافی.»



گشایش رمان در ساعت شش صبح روز سه‌شنبه ۲۷ اکتبر است در کافه «لزلیه» در شهرستانی که فضایی توأمأ عادی و نگران‌کننده دارد. صاحب کافه در همان حال که لکه سرخی را

از روی سطح میزی پاک می‌کند، وقایع شب قبل را به خاطر می‌آورد: ناشناسی به جانب دانیل دوپون، استاد اقتصاد سیاسی، که ویلایی در همان حوالی دارد، تیراندازی کرد. آنا، خدمتکار پرفسور دوپون، به کافه آمد تا به پزشکی تلفن بزند، زیرا تلفن ویلایی دوپون به شکلی اسرارآمیز از کار افتاده بود. او آخر شب مردی به نام والاس به کافه آمد و تنها اتاق آن را اجاره کرد. در این هنگام، مرد دیگری وارد کافه می‌شود و سراغ والاس را می‌گیرد، اما او کافه را ترک کرده است. سروکله دو نفر از مشتریان ثابت کافه پیدا می‌شود. یکی از آنها «آنتوان» نامی است که در روزنامه خبر قتل مردی به نام «آلبرت دوپون» را خوانده است و دیگری مرد دائم‌الخمری است که در حالت مستی چیستانی را مطرح می‌سازد، ولی هیچکس به او توجهی نمی‌کند.

مردی که سراغ والاس را گرفته بود کسی نیست جز گاریناتی، یک قاتل حرفه‌ای که می‌بایست دوپون را به قتل برساند ولی در مأموریتش ناکام ماند و پرفسور دوپون، که زخمی سطحی از ناحیه بازو برداشته بود، از مهلکه گریخت.

دانیل دوپون در طی صحنه‌ای - که اگرچه شب گذشته رخ داده است اما در زمان حال روایت می‌شود - به کلینیک دکتر «ژوار» پناه می‌برد و نقشه خود برای گریز از توطئه‌ای را که بر علیه‌اش چیده شده است، با او در میان می‌گذارد: خبر قتل او را شایع خواهند ساخت، ژوار جواز دفن را صادر خواهد کرد و مقامات عالی‌رتبه پایتخت که حامی دوپون هستند، «جسد» او را تحویل خواهند گرفت. قرار می‌شود که به همسر مطلقه دوپون نیز اطلاع دهند که شوهرش مرده است.

دوپون به برخی از اسنادی که در ویلا دارد نیازمند است و دوست او «مارشا» می‌پذیرد که شب بعد به ویلا رفته و آنها را بیاورد.

والاس - قهرمان اصلی رمان - را در کنار پلی می‌یابیم. او نگاهی به ساعت مچی‌اش می‌افکند و متوجه می‌شود که از ساعت هفت و نیم شب قبل از حرکت بازایستاده (این در حقیقت نقطه آغاز ماجرا و درام شخصی اوست). «دفتر تحقیقات» والاس را برای رسیدگی به پرونده قتل دوپون به این شهر اعزام داشته است. او تصمیم می‌گیرد که به دفتر کمیسر «لوران» برود. به هنگام عبور از خیابانها و میدانهای شهر، این احساس گنگ به والاس دست می‌دهد که سالها قبل، در ایام کودکی، در این شهر بوده است. سر راه وارد یک مغازه لوازم التحریر فروشی می‌شود و نوع خاصی «پاک‌کن» می‌خواهد. در مغازه چنین نوع پاک‌کنی ندارند. والاس با سماجت و دقتی خاص فروشنده را که زنی است جوان برانداز می‌کند و به ویژه بر حرکت لب‌های او خیره می‌ماند.

در کمیساریا، والاس در مورد جنایت با لوران صحبت می‌کند. کمیسر معتقد است که دوپون خودکشی کرده است و حتی این فرضیه را مطرح می‌کند که شاید مرحوم همان «آلبرت

دوپون» باشد که خبر مرگش در روزنامه‌ها آمده است. والاس تپانچه‌اش را به کمیسر نشان می‌دهد. اسلحه او از همان کالیبری است که گلوله یافته‌شده در بدن دوپون (البته به گفته ژوآر). از آنجایی که هفت تیر والاس یک گلوله کم دارد، کمیسر به این نکته اشاره می‌کند که او هم می‌تواند یکی از افراد مظنون به قتل باشد. والاس برای بازرسی به ویلای پرفسور دوپون می‌زود و در آنجا هفت تیر پرفسور را می‌یابد که یک گلوله از آن شلیک شده است. گفتگوی او با آنا، خدمتکار پیر و دانیل دوپون که گوشش نیز سنگین است، حاصلی به بار نمی‌آورد.

خانم باکس که خانه‌اش روبروی خانه دوپون است برای والاس شرح می‌دهد که یک ساعت قبل از وقوع جنایت مردی بارانی‌پوش سعی کرد که قفل در خانه دوپون را بگشاید و مرد مستی مانع او شد. پس از بازگشت به کافه «لزالیه» مرد مست با دیدن والاس مدعی می‌شود او همان کسی است که می‌خواسته به زور وارد ویلای پرفسور شود. والاس این صحنه را در ذهن مجسم می‌کند و خود را در قالب ناشناس بارانی‌پوش می‌بیند. سخنان مرد مست، نگرانی و سوءظن صاحب کافه را برمی‌انگیزد و از والاس می‌خواهد تا اوراق شناسایی‌اش را به او نشان دهد. والاس کارت شناسایی ارائه می‌دهد، ولی عکس روی کارت هویت متعلق به دورانی است که او سیبیل داشته و کوچکترین شباهتی به هیبت کنونی او ندارد. او کارت را در جیب می‌گذارد و کافه را ترک می‌کند.

والاس یک‌بار دیگر وارد یک مغازه لوازم‌التحریرفروشی می‌شود و مجدداً تقاضای «پاک‌کن» مورد نظر خویش را می‌نماید، او حتی یکی از هجاهای نام پاک‌کن را نیز به خاطر می‌آورد، ولی با این‌همه شیئی مطلوبش را در اینجا نیز پیدا نمی‌کند. در پشت ویترین مغازه تابلویی از یک معبد یونانی دیده می‌شود و در کنارش عکس بزرگی از ویلای دوپون، مکان جنایت، والاس پس از آنکه مدتی خیره فروشنده زن مغازه را برانداز کرد، راهی کلینیک دکتر ژوآر می‌شود.

کمیسر لوران صحنه فرضی خودکشی دوپون را در ذهن شکل می‌بخشد و سپس این صحنه را با هزاران تصویر احتمالی دیگر درهم می‌آمیزد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که دوپون هنوز زنده است. در این مرحله از داستان خواننده درمی‌یابد که اطلاعات «کاملی» که نویسنده در مورد وضعیت والاس و دوپون در اختیار او قرار داده سرپوشی است بر یک راز که تدریجاً آشکار خواهد شد.

خاطراتی از دوران کودکی در ضمیر والاس جان می‌گیرند و او را مشوش می‌سازند.

مارشا بیم آن دارد که اگر برای برداشتن مدارک مورد نیاز دوپون به ویلای او برود گشته خم اهد شد و حتی صحنه مرگ خویش را در دفتر کار پرفسور مجسم می‌کند و این تصور آنچنان

او را متوحش می سازد که قبل از به انجام رساندن مأموریت محوله شهر را ترک می گوید.

در جستجوی پاک کن نایافتنی، والاس برای سومین بار وارد یک مغازه لوازم التحریرفروشی می شود و این بار هم دست خالی بیرون می آید. در رجعتی ذهنی به گذشته ای دور، والاس نقاشی را در ویرانه ای می بیند که مشغول کشیدن تابلویی است که در همان حال که نویسنده جزئیات آنرا توصیف می کند، دچار دگر دیسی شده و به تصویر ویلای محل وقوع جنایت بدل می شود، تحت تأثیر نوعی الهام، والاس ناگهان درمی یابد که فروشنده زن نخستین مغازه لوازم التحریرفروشی کسی نیست به جز همسر سابق دوپون.

شاهد گفتگویی هستیم میان والاس و «اولین دوپون» در انبار پشت مغازه لوازم التحریرفروشی. ورود یک مشتری و خروج اولین دوپون از انبار برای والاس این فرصت را پیش می آورد تا با دقت عکس های روی میز کار همسر دوپون را مورد بررسی قرار دهد: مردی میانسال و زنی نسبتاً جوان و در میان آن دو کودک خردسال. یکی از دستیاران کمیسر لوران نظریه جدیدی را مطرح می سازد، فرضیه او بر این است که جنایت به دست پسر نامشروع پرفسور دوپون به انجام رسیده است.

ژوآر خبردار می شود که مارشا شهر را ترک گفته است و دیگر کسی وجود ندارد که برای آوردن مدارک مورد احتیاج پرفسور به ویلای او برود و این موضوع را به اطلاع دانیل دوپون می رساند. شب فرا می رسد. والاس وقایع روز را در ذهن زیر و رو می کند، درهم می آمیزد و شکلی دیگر به آنها می بخشد.

کمیسر لوران به همراه یک نامه عکسی از خانه محل جنایت دریافت می کند - ولی آنرا بازمی شناسد - که بر رویش نوشته شده است: «دیدار امشب ساعت هفت و نیم». او عکس را به والاس نشان می دهد و او که ویلای دوپون را شناخته است (بی آنکه در این باره چیزی بگوید)، تصمیم می گیرد که سر ساعت تعیین شده در محل قرار حاضر شود. در راه، والاس درگیر خاطراتی مبهم است، خود را بر پلکان معبدی ویران و در حال ایفای نقشی می بیند که برایش مفهوم نیست. ناگاه به یاد می آورد که سالها پیش به همراه مادرش به این شهر آمده بود تا با پدر ناشناخته اش ملاقات کند. یکبار دیگر وارد یک مغازه لوازم التحریرفروشی می شود و سراغ از پاک کن کذایی می گیرد، ولی این بار نیز تلاشش با ناکامی مواجه می شود.

والاس قدم به ویلای پرفسور دوپون می گذارد با این یقین که در آنجا قاتل را خواهد یافت و پرده از راز جنایت برخواهد گرفت.

ورود والاس به ویلای دوپون، حرکتش به جانب اطاق کار پرفسور، قدم نهادنش به داخل

اطاق، همگی یادآور صحنه‌ای هستند که در آن گارینتی وارد همین خانه شده بود تا دانیل دوپون را به قتل برساند. دوپون تصمیم می‌گیرد که خود به ویلا رفته و مدارکش را بردارد.

پرفسور دانیل دوپون طپانچه به دست و نگران وارث اطاق کارش می‌شود. ساعت هفت و نیم است. والاس انتظارش را می‌کشد. هر دو همزمان شلیک می‌کنند، اما گلوله در هفت تیر دوپون گیر می‌کند، دوپون بیجان بر زمین می‌افتد، والاس او را به قتل رسانده است. ساعت هجده و والاس دوباره به کار می‌افتد، صدای زنگ تلفن دیگر باره شنیده می‌شود.

والاس در اطاقش تنهاست. به شکستش می‌اندیشد و به بازی تقدیر: اینکه چگونه کارآگاه خود قربانی را به قتل رساند.

پایان رمان گذری است سرگیجه‌آور و تغزلی از آکواریوم کافه «لزلیه» به قلمرویی دوردست، سیال و آبگونه که در آن «بشکه‌های کهنه، ماهی‌های مرده، قرقره‌ها، ریسمان‌ها، نشانه‌های موج دریایی، نان کپک‌زده، چاقوها و انسان‌ها» غوطه می‌خورند.



ماجرای والاس در رمان پاک‌کن‌ها روایت مدرنی است از تراژدی «اودیپ». جمله‌ای که از نمایشنامه «اودیپ‌شاه» سوفوکل در آغاز کتاب نقل شده است خود بیانگر مضمون اثر است: «زمان که بر همه چیز ناظر است، علی‌رغم تو گره از معما می‌گشاید». تقریباً همه عناصر رمان و مشخصاً تقدیر انسانی که سوگند خورده پرده از هویت قاتلی بردارد که جز خود او نیست، ریشه در این اسطوره کهن دارند.